

۷۰- کودک دیگر گرسنه نیست .

سگیاه: در مانِ روانِ پوسیده ماء

روزش است به درونِ نهمه مهرورزی .

ارغوانی بر آمدنِ برکوی مهر ،

می گوئد آزارش را نوبه می دهد .

کاه شماری ، ناندانی باور ماست .

هست در گوشه ای پنهان است

پای می بر سنی در دست ،

نوبتِ فزیش را می جوید .

نوری خواه تا بید ، پیش نشود خوابید .

رازها به چشمانِ جوایی ما می آرزند

کودک دستانِ شاد هستی را می شمارد .

رازها در میانه دو سنگ تا سپید دم می خوانند .

یادِ پدر بزرگ دو رنگ نگاهِ مادر می آید .

رازها شیرین می گویند

و کودک دیگر گرسنه نیست .

۹
۱۱- شن های نقره ای

سکه های پیمیده واژه ما را به دست های دور بیاورد
ما شادی شبانه ای ما را از خردا باز ندارد

بر دانه دانه شن های نقره ای دل بندی های روشن، ما را می خوانند

گفت آن یار کز و گشت سر در بند ...

دش برپشته خار های نورانی کوپر ،

نگاه های بر دور های سپیده دم روستای تنگ ،

سکوی نگاه ما آئینه ای است .

که هست نازیدن را به واژه های بیاردر .

دل از امید نرهاشم ، راز نور در راه است .

شن های نقره ای را بگرم .

شن های نقره ای را بگرم .

حسن مکاری خزان ۲۰۱۱

۷۲- ترانه ای در راه است.

با همه شور و آه های شکوفا
با گرمی دلای پریشان
از آسمان بالاتر من بوم.

به نغمی آوازی جادوانی جان می سپارم ،
تا آنزدگی هزاران ساله را بشوم .

با نغمی دیگری زاده می شوم ،
بویسته های شکسته ام ، خالی نگاره ها را بزمی کنند .
به نبرگی که مردمان .

چشمان تماشاگران ، تماشا و نگاره ای می شوند .

ترانه ای ساده در باد رها شده است
بالاتر از آسمان را جانی است .

ترانه ها این را می دانند ،

در روزی با ما از تپش سده اش سخن خواهند گفت

خستگی تو سگ را نبردانم
ترانه ای در راه است .

حسن عطاری فرزند ۲۰۰۱

۷۳ - ماهی

پهنای سنی کتاره - دریا های دور ،
دانی سنگ فرش های کوچ های خواب ،
پرپر سرخ - لاله های خراب آباد بهوشی ،
و تنهایی آه - دمای مهربان باز آمده از تنگی سینه ها را
بر بلندای خیال های دور پرداز کاشته ام و رفته ام
اینان در نگارخانه چشان تو باز خواهند گشت
آن دم که بانام ما دریم را بخوانی .
آنگاه ، پهنای داغ برگ لاله های تنهایی ،
مرا آب می کشد ،
و من دریا می شوم .

حسن کاوی فرزان
زادبر ۲۰۰۱

چشم باران در خیالم آبی است
 با ترانه - مهرها در درها کعبازی است
 نامه اما از کنار بستر فروش بوی او
 دل به درمایی نهان پیچوده پیوسته است

۷۵

های های گریه ها در ناله های بیهوشان
 خستگی مهر در زبان و شتاب ابرو دران
 چون ندای دورها را ناتوانم از شناسفت
 فروش ستم دل را به بیرون و آنگاه زبان .

۷۶

ترانه خوان ستم ، نگاره گریه ستم
 چشم دهانم ، دارم ام
 تنهایی آنگاه از راهی بی نشان
 مردم ، ستم ، ناله ام .

۷۵ - هنده برپنهان

لوی دشان کدچه پای تنهائی ،
آهوان سرکش دلبازی ،
باندائی همیشگی مرا می خواستند ،
چون هوائی پاک که نسبت بوبئیدن راپای می دارد .

سگرمائی توی در توی ،
پیمیدگی دانسته پای در هم ،
سادگی پیامی از نهان ،
سمنس ناگفتن ، نا آمدن ، ناشدنی ،
واژه ای درد آلود ، درد آدر ، ناشاد ،
که بازایش هواستی دیگر ،
پهنای نیاز مرا به دیگری می رساند .

بی آنکه واژه ام به پردازد نگاه شری تو نبرد ،
برگوش آشفته ای پنهان هنده می زند .

به فصلیست

دردنِ جلیبِ نگاهِ تو، خیالهایِ آسیم لانه کرده اند.

بهارِ دلپذیرِ مخته های تو شکوفه می دهد.

تابستانِ هیوه هایست گرم - بازیِ دستانِ کودکی
دمنه های پنهان.

زمستانی با برفِ روزگارِ پتلی!
ترانه ای که نورگرمیِ هوایِ است!
و جوانه های ساده ای با بالهایِ آرزو!

پائیزِ دیرپایِ نیا دوست!

کنلایِ نورد و سرخِ برگ - خوابهایِ مرا!
دیگر فریب نخواهد دار!

حسن مکارمی ۲۰۰۲

سازمان بنیاد

- بنیاد آوازی به بلندای بانی خواند.

نغمه‌ها بر آرد و آهه‌ها گل خورشیدان آیدار.

سگاه سپاره‌ها آسمان آرزوهای کودکان را شکافته.

بال، بال جنگی ترانه‌ای سرود.

جنگ ساقه‌های تنی را هاشد.

بوی ~~ای~~ ^{مادمانگی} ~~را~~ هاشد.

صنبل میاهد آزاد شد.

"من" زاده شد و آرد جان را به گذشته سپردم.

حسن کایس

۲۰۰۲

لجگاه که نمای سایه در سایه نشانه‌ای از یار نمی‌رساند،
جنبش بربک - خراشهای پائیز نوای رفتن سر می‌دهد.

و آرامش پایان رویای سحرگاهان
با واژه‌های به خواب رفته برهم می‌ریزد.

باز آمده‌ای تنها پیامی خاموش را زمزمه می‌کنند.
و گوشه‌های حقیقت، دروازهای رزیاها را باز نمی‌گذارند.

با آنکه جان‌های بسیاری بر ما گشوده‌اند،

ما همگیان سکنان کوتاه دیار کوچک زادگاه خویش مانده‌ایم.

در خواب، در رویا، در خاطر، در میان واژه‌های آمده یا رفته،

یا مانده بر لبهای فراموشکاران،

در باور زفتگان و لخمیده نیامدگان،

جان‌های بسیاری بر ما گشوده‌اند،

و ما همگیان سکنان کوتاه دیار کوچک زادگاه خویش مانده‌ایم.

دعی پیش از مرگ

می تابد

چه کرده ایم که چنین زادگاه زلفیمان در پریشانی بر خویش
کودکان با ستایش آفتاب دانه های سبدم را می خواهند
و بر جستان سمرگاهان را درومی کنند .

نگاری های خالی ، در بیابان با استدار رگه ها کشن ،
از چشمان امید فراتر می روند .

و نور بر درجه های سبته به همانگونه می نوازند که بر دلهای باز

رنگهای زنجیره ها کاروان مردان غنچه از جستجو را گم کرده اند .
آوازی از دور ، میانه دو دیوار سنگس خمزودیه ،
و جنگلی سوخته از آتش دوری .

داروئی به درمان نیست تکرار میا فرزیده اند .

فریادی صلوی پرواز آهوان را می مبرد .

کهن هویی

تاریخ

کودکی در خون و شن زاده می شود .
دستی بر کتف لاجوردی گناه نادانی را می کراند .

دیدن

حده آنها را در گاه هیاره ای به کوچکی آه پیش از مرگ می توان

آری بنک دمی پیش از مرگ .